

اسم نیز از قبیل *the, that, much of that* و جز آن، می‌توانند جانشین *John's* شوند. بر اساس این تعبیر، گروه *John's drinking*، دقیقاً مانند *John's refusal to leave*، *John's rejection of the offer*، و غیره عمل می‌کند. بنا به تعبیر دیگر، *John's drinking* (the beer) از ساخت درونی یک گروه اسمی برخوردار نیست و همانند *John's rejecting the offer*، *John's refusing to leave*، *having read the book* و غیره عمل می‌کند که قرار گرفتن صفت میان وابسته‌ی اسم و اسم در هیچ کدام مجاز نیست و سایر وابسته‌های پیشین اسم نیز نمی‌توانند به جای *John's* به کار روند. فرض کنید که وجود قاعده‌ای را در دستور زبان انگلیسی پذیرفته‌ایم که به گروه‌های اسمی‌ای که قضیه‌های فاقد ساخت درونی گروه‌های اسمی نیز هستند، به معنایی که آن را به کار بردیم، شفافیت می‌دهد. به این ترتیب، گروه‌های *that Bill* *had read the book* در نمونه‌ی (۵۰)، — *my seeing* در ساخت زیربنایی نمونه‌ی (۵۲) و — *John's drinking* در ساخت زیربنای نمونه‌ی (۵۳) شفافیت می‌یابند. به بیان دقیق‌تر، در این نمونه‌ها، گروه اسمی مسلط از اصل الف - روی - الف تبعیت نمی‌کند و مانع از انتقال گروه اسمی تحت تسلط خود نمی‌شود. با توجه به دیدگاه مطرح شده، در جمله‌ی (۵۱)، همان‌طور که قبلاً نشان داده شد، به واسطه‌ی وجود مقوله‌ی *wh-* انتقال همچنان صورت نخواهد گرفت. جمله‌ی (۵۴) نیز به عنوان یک جمله‌ی غیردستوری کنار گذاشته خواهد شد، زیرا گروه اسمی مورد نظر در ساخت زیربنایی، یعنی *John's excessive drinking of...* همان‌طور که اشاره شد، از ساخت درونی یک گروه اسمی برخوردار است و نمی‌تواند مشمول آن قاعده‌ی ویژه‌ی زبان انگلیسی باشد که به مقوله‌ی گروه اسمی مسلط بر قضیه‌ی فاقد ساخت درونی گروه اسمی شفافیت می‌بخشد.

موارد دیگری نیز وجود دارد که لزوم قواعد ایجاد شفافیت را در این مفهوم در دستور زبان خاص مشخص می‌سازد. جمله‌های (۵۷) و (۵۸) را در نظر بگیرید:

(جمله‌ی (۴۳) ج) *They intercepted John's message to the boy.* الف (۵۷)

ب. *He saw John's picture of Bill.*

پ. *He saw the picture of Bill.*

(جمله‌ی (۴۵) ب) They intercepted a message to the boy. الف (۵۸)

ب. He saw a picture of Bill.

پ. He has a belief in justice.

ت. He has faith in Bill's integrity.

گروه‌های اسمی ایتالیک (۵۷)، با توجه به اصل الف - روی - الف، همان‌طور که گفته شد، مشمول فرایندهای پرسشی‌سازی و موصولی‌سازی قرار نمی‌گیرند. در نمونه‌ی (۵۸)، پرسشی‌سازی و موصولی‌سازی، دست کم در گونه‌ی گفتاری غیررسمی انگلیسی، بسیار طبیعی به نظر می‌رسد. بنابراین، گروه‌های اسمی شامل گروه‌های ایتالیک باید شفافیت داشته باشند. به نظر می‌رسد، آنچه در این میان دخیل است، نکرگی (indefiniteness) گروه اسمی مسلط باشد؛ و اگر چنین باشد، قاعده‌ی (۵۹) برای اعمال شفافیت به گروه اسمی در برخی از لهجه‌ها قابل طرح است:

(۵۹) [NP ... NP] NP

مشکلات بسیار جدی‌ای وجود دارند که به نظر می‌رسد با بسط و تعدیل اصل الف - روی - الف برطرف نشوند. باید توجه داشت این اصل به گونه‌ای تدوین شده است که با مثال‌های مطرح شده واقعاً قابل اثبات نیست. اگر این اصل در کلیت خود صحیح می‌بود، باید انتظار می‌رفت که مواردی دال بر صحت آن پیدا می‌شد، مواردی که در آنها، گروهی از مقوله‌ی A نتواند از درون گروه بزرگ‌تری از همان مقوله، برای انتخاب‌های گوناگون A، به بیرون انتقال یابد. در واقع، در نمونه‌هایی که تا به حال به دست داده شده‌اند، A همواره مقوله‌ی گروه اسمی در نظر گرفته شده است (یا شاید بر اساس بحثی که درباره‌ی نمونه‌ی (۵۱) مطرح شد، A مقوله‌ای در نظر گرفته شده است که از wh- آغازین برخوردار باشد). بنابراین، تدوین جدید این اصل، آن‌گونه که با حقایقی که هم اکنون مطرح شد تطابق داشته باشد، عدم شفافیت را خصیصه‌ی موردی (ad hoc) برخی انواع گروه‌های اسمی (و شاید ساخت‌های دیگر) در نظر خواهد گرفت نه خصیصه‌ی مقوله‌ی A که بر مقوله دیگری از نوع A مسلط باشد. با توجه به واقعیت‌های مطرح شده، مطلوب‌تر می‌نماید که به جای این تدوین جدید، همان اصل الف - روی - الف را منطقی

بدانیم، زیرا این اصل از نوعی ویژگی طبیعی بودن برخوردار است. در حالی که تدوین جدید کاملاً موردی و صرفاً نوعی فهرست کردن ساخت‌های غیرشفاف خواهد بود. اما جان راس، بر مبنای دلیل بسیار مهمی (رک. زیرنویس ۲۲) معتقد است که اصل الف - روی - الف صحیح نیست. راس به این نکته اشاره دارد که در ساخت‌هایی که نتوان گروه اسمی را به بیرون انتقال داد، صفت‌ها را نیز نمی‌توان منتقل کرد. به این بافت‌ها توجه کنید: *I believe the handsome man saw John*؛ *I believe that John saw handsome man*؛ *I wonder whether John saw handsome man*. بر اساس گونه‌ی تعدیل شده‌ی اصل الف - روی - الف، صرفاً در مورد نمونه‌ی اول، و نه نمونه‌های دوم و سوم، می‌توان گروهی اسمی را به بیرون از گروه اسمی مسلط انتقال داد و از آن برای پرسشی‌سازی و موصولی‌سازی بهره گرفت. همین موضوع در مورد انتقال صفت‌ها نیز صادق است. یعنی می‌توان صورت *handsome though I believe that John is handsome* را به دست داد، ولی *John is handsome though I believe the claim that John is handsome* یا *John is handsome though I wonder whether John is handsome* و جز آن را نمی‌توان ساخت. نمی‌دانم آیا می‌توان با بسط رهیافت مورد بحث، برای توجیه این مشکل به‌طریقی طبیعی استفاده کرد یا نه. ولی در حال حاضر رهیافتی سراغ ندارم که با مرحله‌ی کاملاً موردی سروکار نداشته باشد. شاید این نکته حاکی از آن باشد که رهیافت مبتنی بر اصل الف - روی - الف نادرست است و ما در حال حاضر در برابر فقط مجموعه‌ای از ساخت‌هایی قرار داریم که توضیح انتقالشان به بیرون، به دلایلی، غیرممکن است.

پاسخ هرچه باشد، مجموعه‌ی مسائلی که هم اکنون مطرح شد نمونه‌ی درست و مهمی از موضوعی است که، به مفهومی که در آغاز این سخنرانی به آن اشاره شد، در حال بررسی است؛ یعنی، مسائل شخصی را می‌توان به وضوح در قالب تصوراتی منطقی آشکار و قابل درک پروراند؛ می‌توان راه‌حل‌هایی برای بخش‌هایی از مسائل پیشنهاد کرد؛ و به کمک نمونه‌هایی نشان داد که نارسایی این راه‌حل‌ها چیست و عجزاً این پرسش را مطرح کرد که آیا آنچه نیاز داریم تشریح و تدقیق بیشتر است یا اتخاذ رهیافتی کاملاً متفاوت.

تا به این‌جا درباره‌ی شرایط مختلفی بحث کرده‌ام که گشتارها باید در قالب

آن‌ها عمل کنند: شرایط حذف، از آن نوعی که در نمونه‌های (۸) تا (۱۸) مطرح شد؛ اصل اعمال چرخه‌ای که با بحث درباره‌ی نمونه‌های (۲۸) تا (۴۰) مشخص شد (به همراه قیاس واجی که در ارتباط با نمونه‌ی (۲۷) مورد بحث قرار گرفت)؛ و اصل الف - روی - الف که به عنوان مبنایی برای توجیه چنین پدیده‌هایی در نمونه‌های (۴۴) تا (۵۸) تشریح شد. در هر یک از این موارد، دلایلی برای قبول صحت اصل مزبور وجود داشت، هرچند شواهد متعددی نیز وجود داشت که بر نارسایی تدوین آن اصل، یا شاید طرح‌ریزی نادرست آن، صخه می‌گذاشت. به عنوان بحث آخر، به نمونه‌ای می‌پردازیم که در آخرین مرزهای دانش، و در این مورد در زبان‌شناسی مطرح است و آن مسئله‌ای است که نخستین بار پیتر روزن باوم (رک. مرجع زیرنویس ۷) آن را مطرح کرده است. به جمله‌های نمونه‌ی (۶۰) توجه کنید:

الف (۶۰). John agreed to go.

ب. John persuaded Bill to leave.

پ. Finding Tom there caused Bill to wonder about John.

به هنگام تعبیر این جمله‌ها، نوعی «فاعل محذوف» برای افعال go, leave و find در نظر گرفته می‌شود. در نمونه‌ی (۶۰) الف، در می‌یابیم که John فاعل فعل go است. در (۶۰) ب، متوجه می‌شویم که Bill فاعل فعل leave است و در جمله‌ی (۶۰) پ، فاعل دو فعل find و wonder را Bill می‌دانیم. بر اساس چارچوب از پیش فرض شده‌ای که تا این جا مطرح بوده، طبیعی است (گرچه در زیر می‌بینیم که شاید ضروری نباشد) که این فاعل محذوف به‌مثابه‌ی فاعل واقعی ژرف‌ساخت در نظر گرفته شود که با اعمال قاعده‌ی حذف، برداشته شده است. به این ترتیب، ژرف‌ساخت‌های زیربنایی این جمله‌ها می‌تواند چیزی شبیه به نمونه‌های (۶۱) باشد:

الف (۶۱). John agreed [John go]

ب. John persuaded Bill [Bill leave]

پ. [Bill find Tom there] caused Bill to wonder about John

از سوی دیگر، واقعیت امر حاکی از آن است که جمله‌های (۶۰) نمی‌توانند از نمونه‌های (۶۲) مشتق شده باشند:

الف. John agreed [someone go] (۶۲)

ب. John persuaded Bill [John leave]

پ. [John find Tom there] caused Bill to wonder about John

در چنین مواردی مشکل بتوان استدلال کرد که عدم انتخاب ساخت‌هایی نظیر نمونه‌های (۶۲) مبتنی بر ملاحظه‌ای ذاتاً معنایی است. برای نمونه، می‌توان جمله‌ی (۶۲) الف را چنین تعبیر کرد که جان با رفتن کسی موافقت کرد یا در جمله‌ی (۶۲) ب، جان بیل را تشویق کرد که او (یعنی جان) آن‌جا را ترک کند، یا در جمله‌ی (۶۲) پ، پیدا کردن تام توسط جان باعث شد که بیل از کار جان تعجب کند. بنابراین باید نوعی اصل نحوی کلی وجود داشته باشد که نمونه‌های (۶۲) را به‌عنوان منشأ (۶۰) مجاز نداند و باعث شود تا ما نمونه‌های (۶۰) را بر مبنای آنچه در (۶۱) آمده است، تعبیر کنیم. به‌اعتقاد روزن باوم، علت این امر شرط مشخص حاکم بر عملیات حذف است، نوعی «اصل محذوف‌سازی» که — به‌طور تقریبی و بدون توجه به جزئیات — مقرر می‌دارد فاعل یک قضیه‌ی درونی شده از طریق نزدیک‌ترین گروه اسمی خارج از این قضیه حذف شود. «نزدیکی» بر مبنای تعداد شاخه‌ها در نمودارهایی نظیر (۱') یا (۲') تعیین می‌شود.<sup>۲۶</sup> همان‌طور که وی نشان می‌دهد، مجموعه‌ی وسیعی از نمونه‌های متنوع را می‌توان بر اساس این فرض کلی توضیح داد که، همانند نمونه‌های مورد بررسی من در این بحث، نشان‌دهنده‌ی شرطی برای گشتارهاست که بخشی از دستور جهانی را تشکیل می‌دهد. به‌هر حال، در این‌جا نیز مشکلات خاصی بروز می‌کند. برای نمونه، به‌موارد زیر توجه کنید:<sup>۲۷</sup>

۲۶. دیوید پرل موتر در کتابش که هنوز منتشر نشده است، قویاً استدلال می‌کند که آنچه در این میان دخیل است شرطی حاکم بر گشتارها نیست، بلکه شرطی حاکم بر ژرف ساخت‌های خوش ساخت است. این تمایز ارتباط چندانی به بحث حاضر ندارد ولی برای بحثی تخصصی‌تر مهم است.

۲۷. نمونه‌های (۶۳) و (۶۷) را روزن باوم مورد بحث قرار داده است؛ نمونه‌ی (۶۴) از سوی مورس گروس عنوان شده است؛ زنو وندلر نمونه‌ی (۶۵) را در ارتباط با موضوع دیگری مطرح کرده است: "Nominalization", in *Transformations and Discourse* (Philadelphia: University of Pennsylvania, 1964), *Analysis Papers*, No. 55 p. 67.

- ۶۳) John promised Bill to leave.
- ۶۴) الف. John gave me the impression of working on that problem.  
ب. John gave me the suggestion of working on that problem.
- ۶۵) الف. John asked me what to wear.  
ب. John told me what to wear.
- ۶۶) John asked Bill for permission to leave.
- ۶۷) الف. John begged Bill to permit him to stay.  
ب. John begged Bill to be permitted to stay.  
پ. John begged Bill to be shown the new book.
- ۶۸) John made an offer to Bill (received advice from Bill, received an invitation from Bill) to stay.
- ۶۹) John helped Bill write the book.

جمله‌ی (۶۳) از اصل مورد نظر ما تخطی می‌کند، زیرا این جان است که می‌رود، و نه بیل. در نمونه‌ی (۶۴) الف، جان فاعل فعل work شناخته می‌شود، در حالی که در نمونه‌ی متشابه (۶۴) ب، I به عنوان فاعل در نظر گرفته خواهد شد. در نمونه‌ی (۶۵) الف، جان فاعل فعل wear در نظر گرفته می‌شود و در (۶۵) ب، I نقش فاعل را بر عهده دارد. در نمونه‌ی (۶۶)، جان فاعل فعل leave و بیل فاعل فعل permit تعبیر می‌شود که در اصل ساخت زیربنایی permission است. در (۶۷) الف، فاعل روساختی قضیه‌ی درونی شده است، اما در (۶۷) ب و (۶۷) پ، جان این نقش را بر عهده دارد. هرچند، در مفهومی که روزن باوم مطرح می‌سازد، بیل در هر سه جمله‌ی نمونه‌ی (۶۷)، «نزدیک‌ترین» گروه اسمی به شمار می‌رود. در نمونه‌ی (۶۸)، این جان است که فاعل فعل stay در نظر گرفته می‌شود که در تضاد آشکار با اصل مطرح شده است. اگرچه بیشتر به مسائل لاینحل چگونگی تحلیل این جمله‌ها بستگی دارد. مورد (۶۹) به گونه‌ی دیگری پیچیده و مبهم است. اصل محذوف‌سازی بیل را فاعل فعل write معرفی می‌کند؛ البته جمله‌ی مذکور به این معنی نیست که بیل کتاب را نوشته است، ولی این معنی را القا می‌کند که جان و بیل با هم کتاب را نوشته‌اند. اما مشکلی در توضیح این تعبیر وجود دارد. از نمونه‌ی

(۶۹) می‌توان جمله‌ی John helped write the book را نتیجه گرفت، اما در نمونه‌ی متشابه John helped the cat have kittens نمی‌توان به نتیجه‌ی John helped have kittens رسید که غیردستوری است و واقعیتی است که نشان می‌دهد، در نمونه‌ی (۶۹) باید به نحوی میان جان و write رابطه‌ی دستوری وجود داشته باشد. به عبارت دیگر، مسئله این است که چگونه جمله‌ی John helped write the book را متشابه با نمونه‌ی (۶۰) الف در نظر بگیریم زیرا برای این جمله نمی‌توان منشأ و متشابهی مثل نمونه‌ی (۶۱) الف در نظر گرفت.

بدون بحث بیشتر درباره‌ی این موضوع، می‌توان دریافت که اگرچه اصل محذوف‌سازی از مقبولیت فراوانی برخوردار است و شاید به طریقی در تعیین راه‌حل صحیح این شبکه‌ی مشکلات مؤثر باشد، ولی هنوز شواهد فراوانی وجود دارند که باید به بررسی آن‌ها پرداخت. همان‌گونه که در موارد دیگر نیز گفته شد، در مورد شرایطی که قابلیت اعمال گشتارها را تعیین می‌کنند، مشکلات متعددی وجود دارد که هنوز هم برای آن‌ها راه‌حل نسبتاً قاطعی پیدا نشده است، اگرچه می‌توان پیشنهادهاى قابل توجه و روشنگری را مطرح ساخت که ظاهراً تا حدی برای دستیابی به راه‌حل کلی مؤثرند.

به‌هنگام بحث درباره‌ی ماهیت عملیات دستوری، من تنها به طرح نمونه‌های نحوی و واجی بسنده کردم و از کنار مسائل مربوط به تعبیر معنایی گذشتم. اگر دستور بخواهد توانش زبانی گوینده - شنونده را به‌طور کامل تعیین کند، باید قواعد تعبیر معنایی را نیز در برداشته باشد، اما درباره‌ی این جنبه از دستور اطلاعات عمیق کم‌تری در دست است. در منابعی که پیش‌تر ذکر شد (رک. به زیرنویس ۷)، چنین فرض شده است که دستور شامل بخشی نحوی است. این بخش مجموعه‌ی نامحدودی از ژرف‌ساخت‌ها و روساخت‌های جفت شده را مشخص می‌سازد و روابط گشتاری میان این عناصر دوتایی را بیان می‌کند. این دستور از بخشی واجی نیز برخوردار است که نمود آوایی روساخت را تعیین می‌کند. بخش دیگر این دستور، بخش معنایی است که نمود معنایی ژرف‌ساخت را تعیین می‌کند. همان‌گونه که پیش‌تر مطرح شد (ص ۴۸ و ص ۱۵۹-۱۵۲)، فکر می‌کنم به دلایل بارزی،

جنبه‌های روساخت نیز در تعبیر معنایی دخالت دارند.<sup>۲۸</sup> صرف نظر از چگونگی آن، قواعد مفصل معنایی چیزی است که هر دستور کامل بدون شک باید آن را در خود داشته باشد؛ قواعدی که، دست کم تا حدی، برای تعیین ویژگی‌های عناصر واژگانی و ساخت صوری زبان مورد بحث راهگشاست. برای ذکر تنها یک نمونه، به جمله‌ی (۷۰) توجه کنید:

(۷۰) John has lived in Princeton.

با این تصور که جمله‌ی مذکور نمونه‌ی متداولی برای طرح یک خبر است، می‌توان نتیجه گرفت که جان شخص است (زیرا از طریق این جمله کسی نمی‌تواند بگوید که سگ او در پرینستون زندگی می‌کرده است)؛ پرینستون مکانی است که از شرایط فیزیکی و اجتماعی خاصی برخوردار است (با این فرض که پرینستون یک اسم خاص است)؛ جان در حال حاضر زنده است (من می‌توانم در حال حاضر جمله‌ی I have lived Princeton را به کار ببرم، ولی نمی‌توانم بگویم Einstein has lived in Princeton بلکه باید از جمله‌ی Einstein lived in Princeton استفاده کنم) و جز آن، نمود معنایی جمله‌ی (۷۰) باید شامل دلایلی برای بازگو کردن این واقعیت‌ها باشد. مسائلی از این دست تا حدی ممکن است زیربخش‌هایی از معنی‌شناسی جهانی‌ای باشد که هنوز باید مورد بررسی‌های بیشتر قرار گیرد و در آن، مفاهیم و روابط میان آن‌ها در قالب بسیار عام تحلیل شود. شاید بتوان با در نظر گرفتن

۲۸. برای طرح برخی نکات مربوط به این بحث، نگاه کنید به مقاله‌ی من به شرح زیر:

"Surface Structure and Semantic Interpretation", in R. Jakobson, ed., *Studies in General and Oriental Linguistics* (Tokyo: TEC Corporation for language and educational Research, 1970).

آثار مربوط به تعبیر معنایی ساخت‌های نحوی به سرعت افزایش می‌یابد. برای آگاهی از بحث‌های جدیدتر، رک.

J. J. Katz, *The Philosophy of Language* (New York: Harper & Row, 1966) U. Weinreich, "Explorations in semantic Theory", in T. a. Sebeok, ed., *Current Trends in Linguistics*, Vol. 3 (New York: Humanities, 1966); J. J. Katz, "Recent Issues in Semantic Theory", *Foundations of Language*, Vol. 3, No. 2, May 1967, pp. 124-194.

و بسیاری مقالات دیگر.



نمونه‌ای کلاسیک چنین استدلال کرد که رابطه‌ی معنایی میان John is proud of و what Bill did John has some responsibility for Bill's action، در قالب مفاهیم جهانی pride و responsibility قابل تبیین است؛ درست به همان ترتیبی که در سطح ساخت آوایی نیز می‌توان به اصلی از آواشناسی جهانی رو آورد تا این واقعیت بیان شود که وقتی همخوانی نرم‌کامی به همخوانی کامی مبدل شود، طبعاً تیز (strident) خواهد شد (برای بحث در این مورد، رک به زیرنویس ص ۱۵). این نظر، زمانی که در مورد نمونه‌ی (۷۰) مطرح شود، از جذابیت کم‌تری برخوردار خواهد بود، مثلاً با توجه به این واقعیت که کاربرد متداول نمونه‌ی (۷۰) متضمن زنده بودن است. زمانی که در صدد پیگیری چنین مسائلی باشیم، به‌زودی در پیچیدگی موارد گیج‌کننده و مشکلات مبهم آن گم خواهیم شد و در این شرایط، مشکل بتوان به پاسخ‌هایی دست یافت که سندیت داشته باشند. به همین دلیل، من نمی‌توانم درباره‌ی شرایط حاکم بر قواعد تعبیر معنایی به بحث پردازم که شاید مشابه با شرایط حاکم بر قواعد نحوی و واجی یاد شده‌اند.

شاید بتوان گفت که من در ملاحظات قبلی‌ام با در نظر گرفتن این فرض که موضوعات مورد بحث به نحو تعلق دارند و نه به‌بخش معنایی دستور یا حوزه‌ای که قواعد معنایی و نحوی درهم می‌آمیزند، دچار اشتباه شده‌ام. این موضوعات آن قدر مبهم‌اند که نمی‌توانم در شرایط کنونی این مسئله را مبتنی بر تجربه (empirical) بدانم؛ اما زمانی که مسائل را با دقت بیشتری بکاویم، شاید به این نکته دست یابیم که در این مورد می‌تواند مسئله‌ای تجربی مطرح باشد. برای نمونه، به بحث درباره‌ی اصل محذوف‌سازی در نحو توجه کنید. جوزف اموندز (در نوشته‌ای که هنوز به چاپ نرسیده است) همچون من بر این اعتقاد است که اشتباه است، فرض کنیم جمله‌های نمونه‌ی (۶۰) از طریق ارجاع به ساخت‌های زیربنایی (۶۱) تعبیر می‌شوند. در عوض، بنا بر استدلال وی، آنچه من قضیه‌ی درونی شده در نظر گرفتم، در صورت زیربنایی تولیدشده از طریق بخش نحوی اصلاً فاعل ندارد و یک قاعده‌ی عام تعبیر معنایی جانشین اصل محذوف‌سازی روزن باوم می‌شود. من از صحت این نکته بی‌خبرم، ولی به هر حال این استدلال نیز می‌تواند ممکن باشد. با ادامه‌ی تحقیق درباره‌ی مسائل دستور، می‌توان انتظار داشت که آخرین دستاوردهای مسلم کنونی،

به گونه‌ای غیر قابل پیش‌بینی تغییر کند، یا مبنای جدیدی برای سازماندهی دستور به وجود آید که جایگزین چهارچوب به‌ظاهر مناسب فعلی شود.

شرایط حاکم بر قواعد دستوری که شرح‌شان رفت، پیچیده و تنها بخشی از آن‌ها قابل درک است. به هر حال، باید بر این نکته نیز تأکید کرد که حتی برخی از ساده‌ترین و واضح‌ترین شرایط شکل دستور، به هیچ مفهومی، ویژگی‌های ضروری نظامی نیستند که نقش‌های زبان بشری را ایفا می‌کنند. در مقابل، نمی‌توان منکر شد که این شرایط در زبان‌های بشری، در کلیت خود، وجود دارند و در توانش زبانی اکتسابی گوینده - شنونده نقش ایفا می‌کنند. برای نمونه، این واقعیت ساده را در نظر بگیرید که گشتارهای دستوری به‌طور ثابت ساخت مقید (structure-dependant) اند؛ به این معنی که گشتارها به دلیل سازماندهی واژه‌ها در قالب گروه‌ها، بر زنجیره‌ای از واژه‌ها<sup>۲۹</sup> اعمال می‌شوند. تصور عملیات ساخت غیر مقید، (S.-independant) یعنی عملیاتی که بر زنجیره‌ای از عناصر کاملاً غیر مقید نسبت به ساخت انتزاعی‌اش به عنوان نظامی از گروه‌ها اعمال می‌گردد، کاری بسیار ساده است. برای نمونه، قاعده‌ای که جمله‌ی پرسشی (۷۱) را از جمله‌ی خبری متناظر (۷۲) پدید می‌آورد (رک. زیرنویس ۱۱)، قاعده‌ای ساخت مقید است که گروه اسمی را با نخستین عنصر کمکی تعویض می‌کند.

۷۱) الف. Will the members of the audience who enjoyed the play stand?

ب. Has Mary lived in Princeton?

پ. Will the subjects who will act as controls be paid?

۷۲) الف. The members of the audience who enjoyed the play will stand.

ب. Mary has lived in Princeton.

پ. The subjects who will act as controls will be paid.

در مقابل، عملیاتی را در نظر بگیرید که آخرین واژه‌ی یک جمله را به جایگاه آغازین جمله ببرد یا واژه‌های درون جمله را بر حسب تعداد واحدهای آوایی‌شان از کوچک به بزرگ مرتب کند (و در مورد واژه‌هایی که اندازه‌ی آن‌ها یکی است، به نوعی،

۲۹. به اصطلاح متداول‌تر، بر زنجیره‌ای از کوچک‌ترین واحدهای زبانی که ممکن است واژه باشد یا نباشد.

از ترتیب الفبایی استفاده کند)، یا اولین will درون جمله را به جایگاه آغازین جمله ببرد. فرض کنید این سه عمل را به ترتیب  $O_1$ ،  $O_2$  و  $O_3$  بنامیم. اعمال  $O_1$  به نمونه‌ی (۷۲) الف، نمونه‌ی (۷۳) الف را پدید می‌آورد؛ از اعمال  $O_2$  به (۷۲) ب، نمونه‌ی (۷۳) ب به دست می‌آید و با اعمال  $O_3$  به (۷۲) پ، نمونه‌ی (۷۳) پ ساخته می‌شود:

الف (۷۳) stand the members of the audience who enjoyed the play will

ب. in has lived Mary Princeton

پ. will the subjects who act as controls will be paid

عملیات  $O_1$ ،  $O_2$  و  $O_3$  ساخت غیرمقیدند. تعداد بی‌شماری از این نوع عملیات می‌توان عرضه کرد.

هیچ دلیل از پیش تعیین شده‌ای وجود ندارد که چرا زبان بشری، به جای استفاده از عملیات ساخت غیرمقیدی مانند  $O_1$ ،  $O_2$  و  $O_3$ ، از عملیات ساخت مقیدی مثل عملیات پرسشی‌سازی انگلیسی استفاده کند. مشکل بتوان استدلال کرد که عملیات ساخت غیرمقید، به مفهوم مطلق کلمه، «پیچیده» ترند، یا ثابت کرد که این نوع عملیات باعث بروز ابهام بیشتری می‌شوند یا به ایجاد ارتباط آسیب می‌رسانند. با وجود این، هیچ زبان بشری‌ای وجود ندارد که از عملیات ساخت غیرمقید در میان (یا به جای) گشتارهای دستوری ساخت مقید استفاده کند. یادگیرنده‌ی زبان می‌داند که عمل پدیدآورنده‌ی نمونه‌ی (۷۱) می‌تواند در دستور مطرح باشد، در حالی که  $O_1$ ،  $O_2$  و  $O_3$  و عملیاتی نظیر آن‌ها، حتی در سطح فرضیه‌ای احتمالی نیز قابل طرح نیستند.

اگر ما «فاصله‌ی روانی» مناسبی با این پدیده‌های ابتدایی و متداول بگیریم، خواهیم دید که آن‌ها خود مسائل عمده‌ای در روان‌شناسی انسان‌اند. ما می‌توانیم درباره‌ی دلیل اتکا بر عملیات ساخت مقید نظرپردازی (speculation) کنیم،<sup>۳۰</sup> اما

۳۰. برای اطلاع از برخی پیشنهادها در این مورد نگاه کنید به:

G. A. Miller and N. Chomsky, "Finitary Models of Language Users, Part II", in R. D. Luce, R. Bush, and E. Galanter, eds., *Handbook of Mathematical Psychology*, Vol. 2 (New York: Wiley, 1963).

باید توجه داشته باشیم که این نظرپردازی‌ها باید در برگیرنده‌ی مفروضات متکی بر استعدادهای شناختی انسان باشد که به هیچ وجه مسلم یا مقدر نیستند. و مشکل بتوان از این نتیجه‌گیری اجتناب کرد که اتکا به عملیات ساخت مقید، صرف نظر از این که عملکرد آن چه باشد، باید برای یادگیرنده‌ی زبان از طریق طرح‌بندی (schematism) محدودکننده‌ی اولیه‌ای، که تلاش او را برای کسب توانش زبانی هدایت می‌کند، از پیش تعیین شده باشد. به نظر من درباره‌ی اصول عمیق‌تر و پیچیده‌تری که قبلاً بحث شد نیز می‌توان با قطعیتی بیشتر نتایجی مشابه پیش‌بینی کرد، هرچند شکلی که در آینده به خود خواهند گرفت از هم اکنون معلوم نیست. خلاصه‌ی کلام این که، در راستای مطالبی که در این جا مطرح شد، ما باید از یک سو، نظامی از اصول عام دستور جهانی را مطرح سازیم<sup>۳۱</sup> و از سوی دیگر به طرح دستورهای خاصی پردازیم که مطابق با این اصول ساخته و تعبیر شوند. تعامل اصول جهانی و قواعد ویژه، به پیامدهای تجربی‌ای از قبیل آنچه در این جا مطرح ساختیم منجر می‌شود. این قواعد و اصول، در سطوح گوناگونی از بررسی، توجیهاتی برای واقعیات مربوط به توانش زبانی - یعنی دانش زبانی متعلق به هر سخنگوی طبیعی زبان - و راه‌های به کارگیری این دانش در کنش زبانی گوینده یا شنونده به دست خواهد داد.

اصول دستور جهانی طرح بسیار محدودی فراهم می‌سازد که تمامی زبان‌های بشری باید منطبق بر آن باشند؛ و نیز شرایط ویژه‌ای به دست می‌دهد که

۳۱. توجه داشته باشید که ما «دستور جهانی» را به منزله‌ی نظامی از شرایط حاکم بر دستورها تعبیر می‌کنیم. این دستور می‌تواند در برگیرنده‌ی شالوده‌ای به هم پیوسته از قواعدی باشد که باید تمامی زبان‌های بشری را شامل شود، و ضمناً شرایطی را در برگیرد که باید در چنین دستورهایی مجتمع شوند و اصولی را در برداشته باشد که چگونگی تعبیر این شرایط را تعیین کند. این طرح جدید، تا حدی، با نگرش سنتی‌ای که دستور جهانی را صرفاً شالوده‌ی تمامی دستورها خاص می‌داند و آن را نظامی از قواعد موجود در هسته‌ی مرکزی هر دستور معرفی می‌کند تفاوت دارد. این نگرش سنتی در آثار اخیر نیز الگو قرار گرفته است ولی به نظر من ارزش چندانی ندارد. تا جایی که اطلاعات در دسترس‌اند، محدودیت‌های شدیدی بر شکل و تعبیر دستور، در تمامی سطوح، وجود دارد، از ژرف‌ساخت‌های سطح نحو گرفته، تا بخش گشتار و قواعد تعبیر معنایی و آوایی ساخت‌های نحوی.

تعیین‌کننده‌ی چگونگی کاربرد دستور هر یک از این زبان‌هاست. تصور جانشین برای شرایطی که تدوین شده‌اند (یا شرایطی که اغلب به‌طور ضمنی مفروض تلقی شده‌اند)، بسیار آسان است. در گذشته، به‌طور کلی، از بررسی این شرایط غفلت شده است و ما امروز چیز زیادی درباره‌ی آن‌ها نمی‌دانیم. اگر ما بتوانیم ترتیبی اتخاذ کنیم تا «فاصله‌ی روانی» مناسبی نسبت به پدیده‌های دخیل بگیریم و موفق شویم آن‌ها را «غریب» بینگاریم، فوراً خواهیم دید که این پدیده‌ها پرسش‌هایی بسیار جدی در برابرمان خواهند نهاد که با صحبت یا ارائه‌ی تعریف منتفی نخواهد شد. بررسی دقیق مسائلی از قبیل آنچه در این‌جا مطرح شد حاکی از آن است که برای تبیین کاربرد معمولی زبان باید نظامی پیچیده از قواعد به‌گوینده - شنونده نسبت داده شود که دربردارنده‌ی عملیاتی ذهنی یا ماهیتی بسیار انتزاعی‌اند و بر نمودهایی به‌مراتب ژرف‌تر از نشانه‌های فیزیکی اعمال می‌شوند. علاوه بر این، مشاهده می‌کنیم که دانش زبان بر مبنای داده‌هایی معیوب و محدود کسب می‌شود و تا حد زیادی از هوش و گوناگونی‌های تجربه‌ی فردی مستقل است.

اگر دانشمندی با مشکل تعیین ماهیت ابزاری با ویژگی‌های ناشناخته مواجه باشد که بر داده‌هایی از قبیل آنچه در اختیار یک کودک است عمل می‌کند و به‌عنوان «برون داد» («محصول نهایی این ابزار»، در این مورد خاص)، دستور خاصی را از نوعی به‌دست می‌دهد که ظاهراً برای ارتباط با فردی لازم است که آن زبان را می‌داند، وی طبیعتاً به دنبال اصول سازماندهی ذاتی‌ای خواهد گشت که شکل برون‌داد را براساس داده‌های محدود و قابل دسترس تعیین کند. دلیلی وجود ندارد که وقتی این ابزار با ویژگی‌های ناشناخته ذهن انسان است نگرشی متعصبانه یا جزمی اتخاذ کنیم؛ به‌ویژه این‌که هیچ دلیلی وجود ندارد تا، پیش از هر استدلالی، تصور شود که فرضیات کلی تجربه‌گرایان، که بر نظریه‌پردازی‌های این عرصه حاکمیت یافته است، از امتیاز خاصی برخوردار است. کسی موفق نشده است نشان دهد که چرا باید فرضیات صرفاً تجربی درباره‌ی چگونگی فراگیری دانش زبان جدی تلقی شود. اینان آشکارا هیچ دلیلی برای توضیح یا تبیین بارزترین و عادی‌ترین ساختارهای هوش انسان، از قبیل توانش زبانی، به‌دست نداده‌اند. از سوی دیگر، فرضیات کاملاً مشخص درباره‌ی دستور خاص و دستور

جهانی، امید تبیین پدیده‌هایی را به وجود می‌آورد که ما به‌هنگام بررسی دانش و کاربرد زبان، با آن مواجه می‌شویم. با تأملی در آینده، بعید نمی‌نماید که با پژوهش مستمر در این راستا بتوان هویت آن طرح‌بندی محدودساز را، که محتوای تجربه و همچنین ماهیت دانش ناشی از آن را تعیین می‌کند، روشن کرد و به‌این ترتیب، برخی از تفکرات سنتی درباره‌ی زبان و ذهن را شرح و توجیه کرد. درباره‌ی این مطلب است که در کنار مطالب دیگر، در آخرین سخنرانی صحبت خواهم کرد.

## دستاوردهای زبان‌شناختی در مطالعه‌ی ذهن: آینده

به هنگام بحث درباره‌ی گذشته، به دو سنت عمده اشاره کردم که مطالعه‌ی زبان را به دو روش جداگانه و بسیار متفاوت غنی ساخته‌اند. در سخنرانی قبل نیز سعی کردم به موضوعاتی اشاره کنم که در حال حاضر همچون آمیزه‌ای از دستور فلسفی و زبان‌شناسی ساختگرا در شرف شکل‌گیری است. هر یک از این دو سنت عمده‌ی مطالعه و نظریه‌پردازی که من به عنوان مبنای ارجاع در نظر گرفتم، با رهیافت ویژه‌ای نسبت به مسائل ذهن در ارتباط بود و می‌شد بدون کوچکترین تحریفی مدعی شویم که آن‌ها به مثابه دوشاخه‌ی مشخص از روان‌شناسی زمان خود شکل گرفته‌اند و دستاوردهای متفاوتی پدید آورده‌اند.

صحبتی این چنین درباره‌ی زبان‌شناسی ساختگرا، با توجه به موضع روان‌شناسی ستیزانه‌اش، کمی متناقض به نظر می‌رسد. اما وقتی توجه داشته باشیم که موضوع مذکور در مورد بخش عمده‌ای از خود روان‌شناسی معاصر نیز به همان اندازه صحت دارد، این تناقض کوچکتر جلوه خواهد کرد، به ویژه بخش‌هایی از روان‌شناسی معاصر که تا چند سال گذشته، مطالعه‌ی کاربرد و فراگیری زبان را در انحصار خود قرار داده بود. از این گذشته، ما در عصر «علم رفتاری» زندگی می‌کنیم نه دوره‌ی «علم ذهن». من نمی‌خواهم بیش از حد به اصطلاحات ابداعی اهمیت بدهم، اما تصور می‌کنم راحتی و تمایلی که تفکر جدید در زمینه‌ی انسان و جامعه برای پذیرش اصطلاح «علم رفتاری» از خود نشان می‌دهد نباید بی‌اهمیت باشد. هیچ آدم عاقلی در این مورد تردید نخواهد کرد که بخش اعظم شواهد چنین مطالعه‌ای را رفتار فراهم می‌آورد و شاید بتوان گفت که اگر اصطلاح «رفتار» در مفهومی بازتر تعبیر گردد، تمامی شواهد این دسته از مطالعات از طریق رفتار فراهم خواهد آمد. اما اصطلاح «علم رفتاری» بر توجه نه چندان دقیق به خود شواهد و

دوری جستن از اصول زیربنایی و ساخت‌های ذهنی انتزاعی‌ای دلالت دارد که از طریق شاهد رفتار ممکن است به چگونگی آن‌ها پی برد. این همانند آن است که مثلاً علوم طبیعی را «علم اندازه‌خوانی»<sup>۱</sup> بنامیم. در این صورت انتظار ما از علوم طبیعی در فرهنگی که این نامگذاری را برای فعالیت‌هایش مطلوب دانسته است، چیست؟ علم رفتاری عمدتاً رفتار داده‌ها و سامان‌دهی آن‌هاست و حتی خود را نوعی تکنولوژی نظارت بر رفتار نمایانده است. ذهن‌گریزی در زبان‌شناسی و فلسفه‌ی زبان مبتنی بر همین گرایش است. همان‌گونه که در نخستین سخنرانی‌ام اشاره کردم، به اعتقاد من یکی از دستاوردهای غیرمستقیم و عمده‌ی زبان‌شناسی ساختگرایی جدید، از موفقیت در تعیین صریح فرضیاتی درباره‌ی رهیافتی ذهن‌گریز، کاملاً عملی و رفتارگرادر مورد پدیده‌ی زبان ناشی می‌شود. با بسط این رهیافت به حدود طبیعی‌اش، زمینه برای نمایش قطعی بی‌کفایتی چنین رهیافت‌هایی به مسائل ذهن فراهم آمد. به‌طور کلی، تصور من بر این است که اهمیت دیر پای مطالعه‌ی زبان در این واقعیت نهفته است که در چنین مطالعه‌ای، امکان ارائه‌ی تدوینی نسبتاً دقیق و روشن برای برخی از مسائل اصلی روان‌شناسی و طرح مجموعه‌ای از شواهد برای اتکا بر آن‌ها فراهم می‌آید. علاوه بر این، مطالعه‌ی زبان در حال حاضر از نظر امکان ترکیب مجموعه‌ای غنی از داده‌ها و قابلیت تدوین دقیق موارد بنیادین، منحصر به فرد است. البته پیشگویی آینده‌ی این پژوهش‌ها کاری احمقانه است و می‌توان دریافت که قصد ندارم عنوان فرعی این سخنرانی خیلی جدی تلقی شود. با این حال، منصفانه است اگر فرض کنیم که سهم عمده‌ی مطالعه‌ی زبان در فراهم ساختن امکان درک خصلت فرایندهای ذهنی و ساخت‌هایی نهفته است که این فرایندها پدید می‌آورند و با مهارت به کار می‌بندند. به همین دلیل، من اینجا به جای نظریه‌پردازی درباره‌ی مسائلی که امروزه در کانون توجه قرار گرفته‌اند،<sup>۲</sup> به موضوعاتی خواهم پرداخت که

1. the science of meter reading

۲. برخی از این مسائل را می‌توان بر شمرده برای نمونه، مسئله‌ی چگونگی تعیین عملکرد قواعد واجی از طریق محتوای ذاتی مشخصه‌های آوایی؛ نقش شرایط صوری جهانی در محدودسازی انتخاب دستورها و تعبیر تجربی چنین دستورهایی؛ روابط میان ساخت نحوی و معنایی؛ ماهیت معنی‌شناسی جهانی؛ الگوهای کنشی‌ای که دستورهای زایشی را به یکدیگر ملحق می‌سازد، و جز آن.



به هنگام مطالعه‌ی ساخت زبانی به مثابه فصلی از روان‌شناسی انسان مطرح می‌شوند. کاملاً طبیعی است که انتظار داشته باشیم توجه به زبان همانند گذشته در کانون مطالعه‌ی ماهیت انسان قرار گیرد. کسی که با مطالعه‌ی ماهیت انسان و استعداد‌های بشری سروکار داشته باشد، باید به نوعی با این واقعیت رو به رو شود که تمامی انسان‌های طبیعی زبان را فرا می‌گیرند، در حالی که فراگیری حتی آشکارترین مبانی آن، به مراتب فراتر از استعداد‌های میمونی است که به جهاتی دیگر هوشمند است — این واقعیتی است که به درستی در فلسفه‌ی دکارتی بر آن تأکید شده است.<sup>۳</sup> بسیاری بر این تصورند که مطالعات جدید و گسترده در زمینه‌ی ارتباط حیوانات، این دیدگاه کلاسیک را به چالش می‌گیرد؛ و تأییدی تقریباً همگانی وجود دارد که مسئله صرفاً توجیه «تکامل» زبان انسان از نظام‌های ارتباطی حیوانات است؛ در حالی که به نظر من با نگاهی دقیق بر مطالعات اخیر درباره‌ی ارتباط حیوانات کمتر می‌توان تأییدی بر این فرضیات یافت. این مطالعات بیشتر نشان‌دهنده‌ی این واقعیت‌اند که زبان انسان، بدون شباهت قابل ملاحظه‌ای با جهان

---

۳. کوشش‌های جدید برای آموزش رفتاری، که پژوهشگران آن را شبه زبان تلقی می‌کنند، به میمون‌ها مؤید این عدم توانایی است، هر چند می‌توان کمبودها را به فن اجرای مشروط‌سازی نسبت داد که نمی‌تواند توانایی‌های واقعی حیوانات را آشکار سازد. برای نمونه، رک. به گزارش C. B. Frester. "Arithmetic Behavior in Chimpanzees", in *Scientific American*, May 1964, pp. 98-106.

فرستر سعی داشته است تا به شامپانزه‌ها نحوه‌ی تطبیق اعداد دودویی ۱ تا ۱۱۱ را به مجموعه‌های یک تا هفت عنصری بیاموزد. به گزارش وی، حتی در این آزمایش پیش‌پا افتاده، صدها هزار آزمون و خطا لازم بود تا به مطلوبیتی حدود ۹۵ درصد دست یافته شود. حتی در این مرحله نیز میمون‌ها اصل حساب مبنای دورا نیاموختند؛ برای نمونه، آن‌ها نتوانستند یک عدد چهار رقمی را در دستگاه مبنای دو به درستی تطبیق دهند و احتمالاً اگر از آن‌ها خواسته می‌شد تا به جای تعیین رابطه‌ی مبتنی بر اصل دستگاه مبنای دو، رابطه‌ای اختیاری میان اعداد این دستگاه و مجموعه‌ها برقرار سازند، حاصل کار به همین اندازه نامطلوب می‌بود. فرستر این نکته‌ی اساسی را نادیده می‌گیرد و به همین دلیل به اشتباه نتیجه می‌گیرد که مقدمات رفتار نمادین را به شامپانزه‌ها آموزش داده است. اشتباه او به توصیف وی از زبان به عنوان «مجموعه‌ای از انگیزه‌های نمادین که ناظر بر رفتارند» و اعتقاد عجیب او به این نکته مربوط می‌شود که «کارایی» زبان ناشی از این واقعیت است که پاره‌گفتارها «برکنش‌های تقریباً یکسان گوینده و شنونده نظارت دارند».

حیوانات، پدیده‌ای منحصر به فرد است. اگر مسئله چنین باشد، توجیه تکامل زبان انسان از نظام‌های ارتباطی ابتدایی‌ای که در سطوح پایین‌تری از ظرفیت عقلی تظاهر می‌یابند، کاملاً بی‌معنی است. این موضوع بسیار مهم است و من مایل‌م در این مورد چند دقیقه‌ای صحبت کنم.

این فرض که زبان انسان از نظام‌های ابتدایی‌تری تکامل یافته است، در سخنرانی اخیر کارل پوپر تحت عنوان «ابرها و ساعت‌ها» [Clouds and Clocks] به تجلیل از آرتور کامپتون، به شیوه‌ای بسیار جالب مطرح گردیده است. وی سعی بر آن دارد تا نشان دهد که مسائل آزادی اراده و ثنویت دکارتی چگونه می‌تواند از طریق تحلیل این «تکامل» حل شود. من در اینجا به نتایج فلسفی‌ای که وی از این تحلیل به دست می‌دهد، نمی‌پردازم، اما به این فرض اساسی آن توجه خواهم کرد که زبان نوعی تحول تکاملی از نظام‌های ساده‌تر است که می‌توان در سایر اندامواره‌ها کشف کرد. پوپر بر این اعتقاد است که تکامل زبان از مراحل متعددی گذر کرده است، به ویژه از یک «مرحله‌ی پایین‌تر» که مثلاً حرکات صوتی برای ابراز حالت‌های عاطفی به کار می‌رفته، و یک «مرحله‌ی بالاتر» که در آن از آوای تولید شده برای بیان اندیشه — به اصطلاح پوپر برای نقد و بررسی — استفاده می‌شده است. بحث وی درباره‌ی تکامل زبان مبتنی بر نوعی تداوم است، اما او در واقع هیچ ارتباطی میان مراحل پایین‌تر و بالاتر ذکر نمی‌کند و ساخت و کاری را معرفی نمی‌کند که از طریق آن، گذر از یک مرحله به مرحله‌ی دیگر امکان وقوع می‌یابد. خلاصه این که، او هیچ استدلالی برای نمایاندن این امر به دست نمی‌دهد که این مراحل به فرایند تکاملی واحدی تعلق دارند. در واقع، تشخیص رابطه میان این مراحل بسیار مشکل است (مگر در صورت کاربرد مجازی اصطلاح «زبان»). هیچ دلیلی وجود ندارد که بتوان پلی میان این «فواصل» در نظر گرفت. تصور مبنایی برای رشد تکاملی مراحل «بالاتر» از مراحل «پایین‌تر»، مانند تصور رشد تکاملی راه رفتن از نفس کشیدن است؛ این مراحل از هیچ تشابه قابل ملاحظه‌ای برخوردار نیستند و چنین می‌نماید که فرایندها و اصول کاملاً متفاوتی را شامل شوند.

و. ه. ثورپ، متخصص رفتارشناسی تطبیقی، در یکی از بحث‌های اخیر خود

به بررسی صریح‌تری از رابطه میان زبان انسان و نظام‌های ارتباطی حیوانات می‌پردازد.<sup>۴</sup> او بر این نکته اشاره دارد که پستانداران غیر از انسان فاقد استعداد آدمی برای تقلید صداها هستند و به این ترتیب می‌توان انتظار داشت که پرندگان (که بسیاری از آن‌ها تا حد قابل توجهی از این توانایی برخوردارند) «می‌بایست گروهی را تشکیل دهند که تکامل زبان، به مفهوم دقیق کلمه، در آن‌ها صورت می‌گرفت نه در پستانداران.» ثورپ بر این اعتقاد نیست که زبان انسان به مفهوم دقیق کلمه از نظام‌های ساده‌تری «تکامل» یافته باشد، اما معتقد است که ویژگی‌های بارز زبان انسان را می‌توان در نظام‌های ارتباطی حیوانات یافت، هر چند «در حال حاضر نمی‌توان مدعی شد که تمامی این ویژگی‌ها در یک حیوان مشخص مشهود است.» مشخصه‌های مشترک میان زبان انسان و حیوانات را می‌توان «هدف‌مند»، «نحوی» و «گزاره‌ای» بودن آن‌ها دانست. زبان از این لحاظ هدف‌مند است که «در گفتار انسان تقریباً همیشه توجهی مشخص به گرفتن چیزی از کسی، تغییر دادن رفتار وی، افکار وی، یا نگرش کلی وی نسبت به یک موقعیت در کار است.» زبان انسان از این نظر «نحوی» است که یک پاره گفتار کنشی است با سازمان‌دهی درونی، ساخت و انسجام؛ و از این لحاظ «گزاره‌ای» است که اطلاعات را منتقل می‌سازد. به این ترتیب زبان انسان و نظام ارتباطی حیوانات در چنین مفهومی، هدف‌مند، نحوی و گزاره‌ای است.

تمام این حرف‌ها می‌تواند درست باشد، ولی چیز زیادی را به اثبات نمی‌رساند، زیرا وقتی ما به سطحی از انتزاع گذر کنیم که زبان انسان و ارتباط حیوانات در آن یکسان تلقی شوند، تقریباً تمامی رفتارهای دیگر آنان نیز در همین شرایط قرار خواهد گرفت. به مسئله‌ی راه رفتن توجه کنید. مسلماً راه رفتن نیز در مفهوم کلی واژه‌ی «هدف‌مند»، رفتاری هدف‌مند به شمار می‌رود. راه رفتن، در مفهومی که هم اکنون معرفی شد، «نحوی» نیز به شمار می‌رود، همان‌گونه که کارل لشلی نیز مدت‌ها قبل در بحث مهم خود درباره‌ی نظم ترتیبی رفتار به این نکته

4. W. H. Thorpe, "Animal Vocalization and Communication", in F. L. Darley, ed. *Brain Mechanisms Underlying Speech and Language* (New York: Grune and Stratton, 1967), pp. 2-10 and the discussion on pp. 19 and 84-85.

اشاره کرده است و من در نخستین سخنرانی به آن ارجاع دادم.<sup>۵</sup> علاوه بر این، راه رفتن مطمئناً اطلاع‌دهنده است؛ برای نمونه من می‌توانم اشتیاقم را برای رسیدن به یک هدف معین با سرعت یا هیجانی که در راه رفتن از خود بروز می‌دهم نشان دهم. تصادفاً به واسطه‌ی همین شیوه است که ارتباط حیوانات، به آن‌گونه که ثورپ نشان می‌دهد، «گزاره‌ای» است. او به عنوان نمونه‌ای در این مورد، آواز سینه سرخ اروپایی را مثال می‌زند که در آن، درجه‌ی تناوب علایم آهنگین زیر و بم نشانگر انگیزه‌ی پرنده به دفاع از قلمروش است. این نمونه بسیار جالب است، اما به نظر من بیهودگی تلاش برای تعیین رابطه میان زبان انسان و نظام ارتباطی حیوانات را به وضوح نشان می‌دهد. هر نظام ارتباطی شناخته شده‌ی حیوانات (اگر گزارشات علمی - تخیلی درباره‌ی دلفین‌ها را نادیده بگیریم)، یکی از این دو اصل بنیادین را به کار می‌برد؛ این نظام ارتباطی یا شامل مجموعه‌ای ثابت و محدود از علایمی است که هر کدام در ارتباط با دامنه‌ی ویژه‌ای از رفتار یا حالت عاطفی قرار دارند؛ همان‌گونه که در مطالعات جامع چند سال گذشته‌ی دانشمندان ژاپنی درباره‌ی نخستین‌ها نشان داده شده است؛ یا از تعداد ثابت و محدودی ابعاد زبانی بهره می‌گیرد که هر یک با بعدی غیرزبانی در ارتباط است، به این طریق که انتخاب نقطه‌ای در میان بعد زبانی، نقطه‌ای را در میان بعد غیرزبانی مربوطه تعیین و مخبره می‌کند. این نوع اخیر، همان اصلی است که ثورپ در نمونه‌ی آواز پرنده مطرح کرده است. درجه‌ی تناوب آهنگ زیر و بم، بعدی زبانی است که با بعد غیرزبانی انگیزه‌ی دفاع از قلمرو در ارتباط قرار می‌گیرد. پرنده انگیزه‌ی خود را برای دفاع از قلمروش، به کمک انتخاب نقطه‌ی مرتبط با آن در بعد زبانی تناوب آهنگین مخبره می‌کند. البته من در اینجا واژه‌ای «انتخاب» را در معنی غیردقیقش به کار می‌برم. بعد زبانی، پدیده‌ای انتزاعی است، اما اصل مورد بحث عینی و روشن است. نظام ارتباطی نوع دوم، همانند زبان انسان، دارای دامنه‌ی وسیع و نامحدودی از علایم بالقوه است. اما ساخت و کار و اصل حاکم بر این دسته از نظام‌های ارتباطی با اصول حاکم بر زبان انسان برای بیان مجموعه‌ی نامحدودی از

5. K. S. Lashley, "The Problem of Serial Order in Behavior", in L. A. Jeffress, ed., *Cerebral Mechanisms in Behavior* (New York: Wiley, 1951), pp. 112-136.

اندیشه‌ها، انگیزه‌ها، احساسات و جز آن، به کلی متفاوت است. صحبت از «کمبود» نظام ارتباطی حیوانات در قالب دامنه‌ی علایم بالقوه نادرست است و عکس این مورد صادق می‌نماید، زیرا نظام ارتباطی حیوانات در اصل، برای تداوم گوناگونی در بُعد زبانی جا باقی می‌گذارد (البته اگر صحبت از «تداوم» (continuity) در این مورد مفهوم نماید)، در حالی که زبان انسان منفصل (discrete) است. به این ترتیب، در اینجا موضوع «بیشتر» یا «کمتر» بودن مطرح نیست، بلکه مسئله‌ی نوعی اصل سازمان‌دهی کاملاً متفاوت مطرح است. زمانی که من عبارت دلبخواهی را در زبان انسان به کار می‌برم - مثلاً این که «تأسیس شرکت‌های چند ملیتی خطر تازه‌ای برای آزادی بشر به بار می‌آورد» - نه نقطه‌ای را در بُعد زبانی انتخاب می‌کنم که نقطه‌ی مرتبطی با آن را در بُعد غیرزبانی مخبره کند و نه از میان یک مجموعه‌ی رفتاری محدود، خواه ذاتی خواه اکتسابی، علامتی را انتخاب می‌کنم.

علاوه بر این، تصور این امر که استفاده‌ی انسان از زبان، از مختصه‌ای اطلاع‌دهنده درباره‌ی واقعیت یا قصد برخوردار است، نادرست خواهد بود. زبان انسان می‌تواند برای اطلاع دادن یا گمراه کردن، برای توضیح یا حقه‌بازی، یا صرفاً برای زبان بازی به کار رود. اگر من بدون توجه به رفتار یا آرای شما صحبت کنم، به همان شکل از زبان استفاده خواهم کرد که به هنگام ادای همان مطالب با توجه به چنین مواردی. اگر ما در پی درک زبان انسان و استعدادهای روان‌شناختی مبتنی بر آن هستیم، باید به دنبال یافتن پاسخی برای این پرسش باشیم که زبان چیست و نه اینکه چگونه باید باشد یا به چه دلایلی به کار می‌رود. وقتی ما بررسییم که زبان انسان چیست، درمی‌یابیم که هیچ تشابه قابل ملاحظه‌ای میان این زبان و نظام ارتباطی حیوانات وجود ندارد، و صحبت درباره‌ی رفتار و اندیشه در سطحی انتزاعی، که نظام ارتباطی انسان و حیوان در آن همانند می‌شود، راه به جایی نخواهد برد. نمونه‌هایی از ارتباط حیوانات که تا کنون مورد آزمایش قرار گرفته است، ویژگی‌های مشترکی را با بسیاری از خصیصه‌های نظام‌های اشاره‌ای انسان می‌نمایاند و به نظر منطقی می‌رسد اگر به بحث درباره‌ی امکان ارتباط مستقیم میان این دو نظام پرداخته شود. اما زبان انسان مبتنی بر اصول کاملاً

متفاوتی است. به اعتقاد من، این نکته بسیار مهم است و اغلب افرادی که زبان انسان را به مثابه پدیده‌ای طبیعی و زیستی در نظر می‌گیرند، آن را در نظر نمی‌گیرند؛ به ویژه بنا به دلایلی که ذکر شد، نظرپردازی درباره‌ی تکامل زبان انسان از نظام‌هایی ساده‌تر نیز راه به جایی نخواهد برد — شاید به همان اندازه نامعقول نماید که نظرپردازی درباره‌ی «تکامل» اتم‌ها از توده‌ی ذرات اولیه.

تا آنجا که می‌دانیم، برخورداری از زبان انسانی به نوع خاصی از سازمان‌بندی ذهنی مربوط است و نه صرف درجه‌ی بالایی از هوش. به نظر می‌رسد، این دیدگاه که زبان انسان صرفاً نمونه‌ی پیچیده‌تری از چیزی باشد که در جهان حیوانات وجود دارد، محلی از اعراب نداشته باشد. این مسئله، اگر درست باشد، برای زیست‌شناس مشکلی به بار خواهد آورد، زیرا نمونه‌ای از «ظهور» واقعی است — پیدایش پدیده‌ای با کیفیت کاملاً متفاوت در مرحله‌ی مشخصی از پیچیدگی سازمان‌بندی. باز شناخت این امر، اگرچه در قالب اصطلاحات کاملاً متفاوتی تدوین شده باشد، موضوعی است که اکثر مطالعات کلاسیک زبان، که توجهی عمده به ماهیت ذهن داشته‌اند، به آن پرداخته‌اند؛ و به نظر من چنین می‌رسد که امروزه هیچ راه بهتر یا امیدبخش‌تری برای کشف مختصات بنیادین و ممیز هوش انسان جز ملاحظه‌ی دقیق ساخت این ملک طلق انسان وجود ندارد. بنابراین، حدس منطقی این است که اگر دستورهای زایشی مبتنی بر کفایت تجربی بتوانند به تدوین درآیند و اصول جهانی‌ای که بر ساخت و سازمان‌بندی آن‌ها حاکم‌اند، تعیین شود، آن گاه حاصل کار سهم به‌سزایی در روان‌شناسی انسان خواهد داشت؛ من مفصلاً به این نکته اشاره خواهم کرد.

در جریان این سخنرانی‌ها به برخی از آرای کلاسیک درباره‌ی ساخت زبان و تلاش‌های جاری برای تعمیق و بسط این آرا اشاره کردم. به نظر بدیهی می‌نماید که ما باید به توانش زبانی، یعنی همانا دانش زبان، به مثابه نظامی انتزاعی در زیربنای رفتار توجه کنیم؛ نظامی متشکل از قواعدی که برای تعیین صورت و معنی شماری بالقوه نامحدود از جملات، در کنش متقابل با یکدیگرند. چنین نظامی، یعنی دستور زایا، توضیحی از دیدگاه هومبولت درباره‌ی «شکل زبان» به دست می‌دهد که وی به گونه‌ای مبهم ولی اشارت‌گر در اثر ارزنده‌اش، درباره‌ی گوناگونی ساخت زبان

آدمی،<sup>۶</sup> که پس از مرگ وی انتشار یافت، ارائه داده است. هومبولت شکل زبان را «نظام پایدار و نامتغیر فرایندهای زیربنایی عمل ذهنی برای تحقق علایم تولیدی و سازمان یافته به لحاظ ساخت به منظور بیان اندیشه» معرفی می‌کند. از نظر هومبولت، چنین دستوری زبان را به مثابه «نظامی مکرراً زایا» توصیف می‌کند که «قوانین زایایی در آن، ثابت و نامتغیرند، اما حوزه و نحوه‌ی عملکردشان به هیچ وجه معین نیست.»

در هر یک از چنین دستورهایی، عناصر ویژه و منحصر به فردی وجود دارد که در کنار یکدیگر زبان خاصی را پدید می‌آورند و عناصر جهانی و عامی نیز دیده می‌شوند که همچون شرایطی برای شکل‌گیری و سازمان‌بندی هر زبان بشری، موضوع مطالعه دربارهی «دستور جهانی» را تشکیل می‌دهند. آن نمونه‌هایی که من در سخنرانی‌های قبلی‌ام مطرح کردم، در زمره‌ی این اصول دستور جهانی‌اند؛ برای مثال، اصولی که ژرف ساخت را از روساخت متمایز می‌کند و طبقه‌ی عملیات گشتاری‌ای را مقید می‌سازد که این دو را به یکدیگر مرتبط می‌گرداند. باید به این نکته توجه داشت که اتفاقاً وجود اصول مشخصی از دستور جهانی امکان تحقق زمینه‌ی تازه‌ای از زبان‌شناسی ریاضی را فراهم می‌سازد، زمینه‌ای که مطالعه‌ی مجرد طبقه‌ی نظام‌های زایا را در مواجهه با شرایط حاکم بر دستور جهانی عرضه می‌دارد. چنین تحقیقی امکان بررسی دقیق ویژگی‌های صوری هر زبان بشری ممکن را فراهم می‌سازد. این زمینه‌ی تحقیقی بسیار نوپاست و تنها در همین دهه‌ی اخیر است که چنین اقدام مهمی به اذهان‌خطور کرده است. نتایج اولیه‌ی کار تا حدی امیدبخش می‌نماید و مسیر ممکن‌تری را برای پژوهش‌های آتی معرفی می‌کند که می‌تواند از اهمیت به‌سزایی برخوردار باشد. به این ترتیب، در حال حاضر به نظر می‌رسد که زبان‌شناسی ریاضی، در میان رهیافت‌های ریاضی به علوم اجتماعی و روان‌شناختی، از جایگاه مطلوب و منحصر به فردی برای طرح نه صرفاً نظریه‌ای دربارهی داده‌ها، بلکه مطالعه‌ی اصول و ساخت‌های بسیار مجردی برخوردار باشد که تعیین‌کننده‌ی مشخصه‌ی فرایندهای ذهنی انسان‌اند. در

این حالت، فرایندهای ذهنی مورد نظر، آنهایی هستند که در سازمان‌بندی قلمرو مشخصی از دانش بشر، یعنی همانا دانش زبان سهیم‌اند.

نظریه‌ی دستور زایا، چه در قالب دستوری ویژه و چه دستوری جهانی، به تقیصه‌ای مفهومی در نظریه‌ی روان‌شناختی اشاره دارد که به اعتقاد من قابل ذکر است. روان‌شناسی در قالب «علم رفتاری» با رفتار و فراگیری یا نظارت بر رفتار سروکار داشته است و تصویری از «توانش»، به آن‌گونه که در دستور زایا مطرح می‌شود، ندارد. نظریه‌ی یادگیری نیز خود را به مفهوم محدود و مسلماً ناکافی آنچه آموخته می‌شود، مقید ساخته است — که در حقیقت نظامی است از پیوندهای مبتنی بر انگیزه — پاسخ، شبکه‌ی تداعی‌ها، مجموعه‌ای از اقلام رفتاری، سلسله مراتب عادات، یا نظامی از ضوابط برای پاسخ‌دهی به طریقی خاص تحت شرایط انگیزشی مشخص.<sup>۷</sup> تا به حال، هرگاه روان‌شناسی رفتارگرا برای آموزش یا درمان به کار رفته است، خود را به مفهوم «آنچه آموخته شده» محدود ساخته است. اما

۷. این دسته از محدودسازی‌ها، برای نمونه در مطالبی نظیر آنچه و. م. ویست عنوان ساخته است، آشکار می‌شود. نگاه کنید به:

W. M. Wiest, "Recent Criticisms of Behaviorism and Learning", in *Psychological Bulletin*, Vol. 67, No. 3, 1967, pp. 214-25.

به گفته‌ی وی، «یکی از دلایل تجربی این امر ... که کودک قواعد دستور را آموخته است، نمایش کنش گفتاری از سوی اوست که «بر زبان آوردن قواعد دستور» نامیده می‌شود. بنا به تأیید بسیاری از معلمان دستور زبان، این کنش غالباً بدون آموزش خاص خود، فراگرفته نمی‌شود. این امکان وجود دارد که فردی حتی بدون آموختن دقیق قواعد دستور، به شکلی کاملاً دستوری صحبت کند.» ناتوانی ویست برای درک مفهوم دیگری از مسئله‌ی چگونگی یادگیری قواعد دستوری از سوی کودک، نشانگر همین نقصان مورد بحث ماست. از آنجا که وی توجه به این مسئله را مردود می‌داند که چه چیزی آموخته شده است و خود را موظف نمی‌بیند که به این سؤال پیش از طرح مسئله‌ی چگونه آموخته شده است، پاسخ دهد، تنها می‌تواند دستور را به مثابه «قاعده‌مندی رفتاری در درک و تولید گفتار» در نظر بگیرد — توصیفی که کاملاً بی‌اساس است، زیرا هیچ «قاعده‌مندی رفتاری» خاصی مرتبط با (یا اجازه دهید فقط بگویم «در») درک و تولید گفتار وجود ندارد. کسی نمی‌تواند با تمایل برخی از محققان برای مطالعه‌ی «فراگیری و حفظ وقوع واقعی رفتار زبانی» (همان) به ستیز برخیزد. اما تنها چیزی که باقی می‌ماند این است که نشان داده شود آیا چنین مطالعه‌ای ارتباطی به بررسی زبان دارد؛ زیرا تا به اینجا من دلیلی برای اثبات این ادعا ندیده‌ام.



دستور زایا را نمی‌توان در قالب چنین اصطلاحاتی بیان کرد. آنچه در اینجا افزون بر مفهوم رفتار و یادگیری مورد نیاز است، مفهوم دیگری از آنچه آموخته شده، می‌باشد — یعنی همانا تصویری از توانش — که فراتر از محدودیت‌های مفاهیم حاکم بر نظریه‌ی روان‌شناسی رفتار گرا قرار دارد. روان‌شناسی رفتارگرا، همانند بخش اعظم زبان‌شناسی جدید و فلسفه‌ی نوین زبان محدودیت‌های روش شناختی‌ای را آگاهانه پذیرفته است که دست انسان را برای مطالعه‌ی نظام‌های ضرورتاً پیچیده و انتزاعی می‌بندند.<sup>۸</sup> یکی از دستاوردهای مهم آتی مطالعه‌ی زبان برای روان‌شناسی همگانی می‌تواند تمرکز توجه به همین نقصان و اثبات چگونگی رفع آن از طریق شرح نظامی از توانش زیربنایی در قلمرو هوش انسان است.

بدیهی است که هر جنبه‌ای از روان‌شناسی نهایتاً بر پایه‌ی مشاهده‌ی رفتار قرار دارد. اما به هیچ وجه معلوم نیست که مطالعه‌ی یادگیری بتواند مستقیماً به بررسی عواملی منتهی شود که ناظر بر رفتارند یا به بررسی شرایطی منجر شود که تحت آن‌ها، «مجموعه‌ی رفتاری» برقرار می‌گردد. در گام نخست، تعیین مشخصات معتبر این مجموعه‌ی رفتاری، یعنی اصول مبتنی بر سازمان‌بندی آن ضروری است. مطالعه‌ی دقیق یادگیری می‌تواند تنها پس از دستیابی به این هدف اولیه صورت پذیرد و به نظریه‌ای منطقی منسجم درباره‌ی توانش زیربنایی منتهی شود — و در مورد زبان، به تدوین دستور زایایی منتهی شود که زیربنای کاربرد مشهود زبان است. چنین مطالعه‌ای به رابطه‌ی میان داده‌های در دسترس اندامواره و توانشی خواهد پرداخت که این اندامواره کسب کرده است؛ تنها تا حدی که انتزاع از چنین توانشی بتواند موفقیت‌آمیز باشد — در مورد زبان، تا حدی که دستور مفروض از «کفایت توصیفی» در همان مفهومی که در سخنرانی دوم مطرح شد، برخوردار باشد — می‌توان امید داشت که بررسی یادگیری به نتایج پر محتوایی منجر شود. اگر در حوزه‌ای، سازمان‌بندی مجموعه‌ی رفتاری ناچیز و ابتدایی باشد، این امکان

۸. ر. ک مقاله‌ی من: برای بحث درباره‌ی آرای کوین و ویتگنشتاین از این دیدگاه،

"Some Empirical Assumptions in Modern Philosophy of Language", in S. Morgenbesser, P. Suppes, and M. White, eds., *Essays in Honor of Ernest Nagel* (New York: St. Martins, 1969).

وجود دارد که بدون بروز مشکلی عمده، مرحله‌ی میانی ساخت نظریه، یعنی مرحله‌ای را که به تعیین توانش فرا گرفته شده مربوط می‌شود، کنار بگذاریم. اما در این باره نمی‌توان مطمئن بود و مسلماً در مطالعه‌ی زبان نیز چنین امری مطرح نخواهد بود. با تعیین غنی‌تر و کاراتر «آنچه آموخته می‌شود» — یعنی همانا توانش زیربنایی‌ای که «مرحله‌ی نهایی» یادگیری را در اندامواره‌ی مورد بررسی تشکیل می‌دهد — این امکان فراهم می‌آید تا به طرح نظریه‌ای درباره‌ی یادگیری پرداخته شود که نسبت به نظریه‌پردازی‌های روان‌شناسی رفتارگرای جدید، محدودیت‌های کمتری داشته باشد. در چنین شرایطی، مسلماً قبول قالب‌های روش شناختی غیرقابل انعطافی که در برابر چنین رهیافتی نسبت به مسائل یادگیری ایجاد مانع می‌کنند بی‌معنی است.

حال آیا حوزه‌های دیگری از توانش انسان وجود دارد که بتوان به طرح نظریه‌ای ثمربخش، مشابه دستور زایا، برای آن‌ها امید بست؟ این سؤال اگرچه بسیار مهم است، ولی در حال حاضر جواب قانع‌کننده‌ای درباره‌اش متصور نیست. برای نمونه، می‌توان چگونگی فراگیری مفهوم فضای سه بُعدی یا طرح تلویحی «نظریه‌ی اعمال انسان» را در همین قالب مورد بررسی قرار داد. چنین مطالعه‌ای با تلاش برای تعیین نظریه‌ی تلویحی‌ای آغاز می‌گردد که زیربنای کنش واقعی است و سپس به این پرسش باز خواهد گشت که چگونه چنین نظریه‌ای تحت شرایط موجود زمانی و میزان دسترسی به داده‌ها شکل می‌گیرد — یعنی، نظام باورهای حاصل به چه طریقی، بر مبنای عمل متقابل داده‌های موجود، «روال‌های اکتشاف» (heuristic procedures)، و طرح‌بندی ذاتی‌ای که شکل نظام فراگرفته شده را محدود و مشروط می‌سازد، تعیین می‌شود. در حال حاضر، این بحث چیزی جز طرح اولیه‌ی برنامه‌ای برای تحقیق نیست.

تا کنون تلاش‌هایی نیز برای مطالعه‌ی نظام‌های دیگری مشابه نظام زبان صورت پذیرفته است — برای نمونه، در این مورد مطالعه‌ی نظام‌های خویشاوندی و طبقه‌بندی‌های قومی به ذهن خطور می‌کند. اما دست کم تا به حال، نکته‌ای در این حوزه‌ها کشف نشده است که حتی به شکل تقریبی با زبان قابل مقایسه باشد. تا آنجا که من اطلاع دارم، کسی بیش از لوی اشتراوس در این زمینه‌ها تحقیق

نکرده است. برای نمونه، کتاب اخیر او<sup>۹</sup> در زمینه‌ی مقولات طرز تفکر ابتدایی تلاشی جدی و متفکرانه برای دست یازیدن به همین مسئله است. با این حال برای من مشخص نیست که از مطالعه‌ی موضوعات مورد بررسی وی چه نتایجی جز این می‌تواند به دست آید که ذهن وحشی به دنبال اعمال نوعی سازمان‌بندی بر دنیای مادی است — یعنی، انسان‌ها اگر فعالیت ذهنی‌ای از خود بروز دهند، این فعالیت همانا طبقه‌بندی است. بررسی انتقادی و معروف لوی اشتراوس نیز درباره‌ی توتمیسم، چیزی بیش از این نتیجه به دست نمی‌دهد.

لوی اشتراوس ملاحظات خود را کاملاً آگاهانه بر مبنای زبان‌شناسی ساختگرا، به ویژه تحقیقات تروبتسکوی و یاکوبسن الگوبندی کرده است. او مکرراً و به درستی بر این نکته تأکید دارد که نمی‌توان روال‌هایی را مشابه آنچه در تحلیل واجی به کار می‌رود، در زیر نظام‌های اجتماع و فرهنگ به کار برد. وی، در مقابل، به ساخت‌هایی توجه داشته است «که می‌توانند ... در نظام خویشاوندی، ایدئولوژی سیاسی، اسطوره‌شناسی، مراسم مذهبی، هنر» و جز آن مطرح باشند.<sup>۱۰</sup> او به دنبال آن است که ویژگی‌های صوری این ساخت‌ها را در قالب‌های مختص به خودشان بیازماید. اما در این میان، وقتی زبان‌شناسی ساختگرا از این طریق به مثابه الگوی کار در نظر گرفته شود، ملاحظات متعددی را ضروری می‌سازد. یک مطلب این که، ساخت نظام واجی کمتر می‌تواند به عنوان موضوعی صوری مطرح باشد. از دیدگاه صوری چیز مهمی برای صحبت درباره‌ی مجموعه‌ای از چهل و اندی عنصر و طبقه‌بندی آن‌ها در یک جدول به کمک هشت یا ده مشخصه وجود ندارد. اهمیت واج‌شناسی ساختگرا، به آن شکلی که از سوی تروبتسکوی، یاکوبسن و دیگران مطرح شده است، ربطی به ویژگی‌های صوری نظام‌های واجی ندارد، بلکه در این واقعیت نهفته است که مجموعه‌ی نسبتاً کوچکی از مشخصات قابل تعیین در قالبی مطلق و مستقل از زبان، می‌تواند مبنای سازمان‌بندی تمامی نظام‌های واجی را بنمایانند. موفقیت واج‌شناسی ساختگرا در این امر نهفته بود که نشان داد، قواعد واجی زبان‌های گوناگون بر طبقاتی از عناصری اعمال می‌شوند که می‌توانند به سادگی در قالب این

9. C. Lévi-Strauss, *The Savage Mind* (Chicago: University of Chicago Press, 1967).

10. C. Lévi-Strauss, *Structural Anthropology* (New York: Basic Books, 1963), p. 85.

مشخصات تعیین شوند، تحول تاریخی به شکلی واحد بر این طبقات تأثیر می‌گذارد و سازمان‌بندی این مشخصات در کاربرد و فراگیری زبان نقشی بنیادین بر عهده دارد. این کشف از اهمیتی عظیم برخوردار بود و مبنای بخش اعظم مطالعات زبان‌شناسی اخیر قرار گرفت. اما اگر ما مجموعه‌ی منحصرأ جهانی این مشخصه‌ها و نظام‌های قواعدی را که حوزه‌ی عملکرد این مشخصه‌ها به شمار می‌روند به کناری نهیم، دیگر چیز زیادی از اهمیت اولیه‌ی موضوع باقی نخواهد ماند.

علاوه بر این، مطالعات جاری در زمینه‌ی واج‌شناسی، در حدی بسیار وسیع، نشان می‌دهد که غنای واقعی نظام‌های واجی در الگوهای ساختی واج‌ها نهفته نیست، بلکه به نظام‌های پیچیده‌ی قواعدی مربوط است که از طریق آن‌ها، این الگوها شکل گرفته‌اند، تعریف شده‌اند و به شرح درآمده‌اند. الگوهای ساختی‌ای که در مراحل مختلف اشتقاق ظهور می‌یابند، پدیده‌هایی ثانوی به شمار می‌روند. نظام قواعد واجی، مشخصه‌های جهانی را به طریقی بنیادین مورد استفاده قرار می‌دهد، اما به نظر من، این ویژگی‌های نظام قواعد است که به راستی ماهیت خاص سازمان‌بندی زبان را روشن می‌سازد. برای نمونه، ظاهراً شرایط بسیار عام‌تری، از قبیل اصل ترتیب چرخه‌ای (که در سخنرانی قبل مورد بحث قرار گرفت) و جز آن وجود دارند که هنوز انتزاعی‌ترند و بر اعمال این قواعد حاکمیت دارند و نیز مسائل جالب و حل‌ناشده‌ای به چشم می‌خورند که مثلاً به چگونگی تعیین انتخاب قواعد از طریق روابط درونی و جهانی میان این مشخصه‌ها مربوط می‌شوند. علاوه بر این، تصور نوعی بررسی ریاضی‌گونه‌ی ساخت‌های زبان، که گاه لوی‌اشتراوس نیز به آن اشاره می‌کند، تنها زمانی می‌تواند معنایی داشته باشد که نظام‌های قواعد، با ظرفیتی نامحدود و زایا در نظر گرفته شوند. درباره‌ی ساخت انتزاعی الگوهای متنوعی که در مراحل مختلف اشتقاق پدید می‌آیند، چیزی برای گفتن نداریم. اگر این مطلب درست باشد، نمی‌توان از واج‌شناسی ساختگرا، فی‌نفسه، انتظار داشت که الگوی مفیدی برای مطالعه‌ی دیگر نظام‌های فرهنگی و اجتماعی فراهم بیاورد. به طور کلی، مسئله‌ی بسط مفاهیم ساخت‌زبانی به دیگر نظام‌های شناختی، به اعتقاد من، در حال حاضر زیاد هم نویدبخش نیست، هر چند بدون تردید، ناامیدی در این مورد خیلی زود است.

پیش از توجه به استلزامات کلی مطالعه‌ی توانش زبانی و به ویژه، توجه به نتایج دستور جهانی، بهتر است درباره‌ی موقعیت این نتایج در پرتو دانش کنونی‌مان از تنوع ممکن زبان‌ها اطمینان حاصل کنیم. من در سخنرانی اول‌ام به اظهارات ویلیام دوایت‌ویتنی درباره‌ی آنچه او «تنوع نامحدود گفتار انسان» نامیده بود، اشاره کردم تنوع بی‌انتهایی که به زعم او ادعاهای دستور فلسفی را مبنی بر داشتن اعتبار روان‌شناختی سست می‌سازد.

دستوربان فلسفی نوعاً مدعی بودند که زبان‌ها در ژرف ساخت‌هایشان تفاوت بارزی با یکدیگر ندارند، هر چند ممکن است در تظاهرهای روبنایی یا یکدیگر تفاوت‌های چشمگیری داشته باشند. به این ترتیب، در چنین دیدگاهی نوعی ساخت زیربنایی روابط دستوری و مقولات وجود دارد و جنبه‌های مشخصی از اندیشه و طرز تفکر انسان در تمامی زبان‌ها اساساً ثابت است، اگرچه این زبان‌ها ممکن است مثلاً به هنگام تظاهر صوری روابط دستوری به لحاظ تصریف یا آرایش واژه‌ها با یکدیگر تفاوت داشته باشند. علاوه بر این، مطالعه‌ی آثار آنان حاکی از این است که اصول بازگشتی زیربنایی‌ای که ژرف ساخت را تولید می‌کنند، به طرقی مقید تلقی شده است - مثلاً از طریق این شرط که ساخت‌های جدید تنها با درج «محتوای گزاره‌ای» (propositional content) جدید ساخته می‌شوند؛ ساخت‌های جدیدی که به نوبه‌ی خود در حکم جملات ساده‌ی حقیقی در جایگاه‌های ثابت ساخت‌های از پیش موجودند. به همین ترتیب، گشتارهای دستوری‌ای که رو ساخت‌ها را از طریق عملیاتی چون جابه‌جایی، حذف به قرینه و سایر عملیات صوری پدید می‌آورند، باید به نوبه‌ی خود تحت شرایط تثبیت شده و عامی، نظیر آنچه در سخنرانی قبل مطرح شد، عمل کنند. به طور خلاصه نظریه‌های دستور فلسفی و پرورده‌های اخیر آن‌ها، بر این تصورند که زبان‌ها در صورت کشف ساخت‌های ژرف‌تر و تشخیص ساخت و کارها و اصول بنیادین شان، به‌رغم تفاوت‌های بارزی که در تظاهر روبنایی‌شان مشهود است، چندان تفاوتی با یکدیگر ندارند.

جالب است بدانیم که این فرض حتی در عصر رمانتیسیم آلمان نیز مطرح بوده است؛ دوره‌ای که البته بیشتر با تنوع فرهنگ‌ها و طرح امکانات غنی رشد فکری

انسان سرو کار داشته است. برای نمونه، ویلهلم فن هومبولت که امروزه از او به خاطر دیدگاه‌هایش درباره‌ی تنوع زبان و ارتباط ساخت‌های زبانی متنوع با «جهان بینی»های مختلف یاد می‌شود، بر این اعتقاد است که ما در زیربنای تمامی زبان‌های بشری نظامی را می‌یابیم که جهانی است و خصلت‌های فکری و منحصر به فرد انسان را بیان می‌دارد. به همین دلیل این امکان برای او فراهم آمد تا بر مبنای دیدگاه خردگرایان، بر این نکته تأکید داشته باشد که زبان واقعاً آموخته نمی‌شود — و مطمئناً آموزش داده نمی‌شود — بلکه «از درون» به طریقی اصولاً از پیش تعیین شده و به هنگامی که شرایط محیطی مناسب وجود داشته باشد، رشد می‌یابد. او بر این اعتقاد بود که کسی نمی‌تواند واقعاً زبان اول را تدریس کند، بلکه تنها می‌تواند «زنجیره‌ای از محیط‌هایی را فراهم سازد که زبان در قالب آن و به دلخواه خود رشد کند»، آن هم از طریق فرایندهایی که بیشتر شبیه به رشد و نمو است تا یادگیری. این عنصر افلاطونی در اندیشه‌ی هومبولت پدیده‌ای فراگیر به شمار می‌رود. طرح نظریه‌ای مبتنی بر آرای افلاطون درباره‌ی «یادگیری» برای هومبولت همان قدر طبیعی است که برای روسو، به هنگام طرح انتقادی‌اش درباره‌ی نهادهای اجتماعی سرکوب‌گرایانه، بر مبنای مفهوم آزادی بشر، که دقیقاً از فرضیات دکارتی درباره‌ی محدودیت‌های توجیه مکانیکی ناشی می‌گردد. به طور کلی، مطلوب می‌نماید که بخش اعظم روان‌شناسی و زبان‌شناسی عصر رمانتیسم را حاصل طبیعی مفاهیم خردگرا معرفی کنیم.<sup>۱۱</sup>

آنچه ویتنی در مخالفت با هومبولت و به طور کلی بر علیه دستور فلسفی مطرح می‌سازد، با توجه به استلزامات زبان‌شناسی برای روان‌شناسی عمومی انسان، از اهمیت به‌سزایی برخوردار است. این استلزامات تنها زمانی می‌تواند پر دامنه باشد که دیدگاه خردگرایی در بنیاد درست باشد و طبعاً ساخت زبان بتواند به واقع، هم از جنبه‌های ویژه و هم از جنبه‌های جهانی‌اش، «بازتاب ذهن» تلقی گردد. عموماً اعتقاد بر این است که مردم‌شناسی جدید، نادرستی فرضیات دستوریان جهانی خردگرا را به کمک مطالعات تجربی خود و طرح این نکته که

۱۱. برای بحث بیشتر در این مورد؛ رک. به زبان‌شناسی دکارتی من:

*Cartesian Linguistics* (New York: Harper & Row, 1966).

زبان‌ها به واقع دارای تنوعی عظیم‌اند، ثابت کرده است. تا به امروز همواره دیدگاه ویتنی مبنی بر تنوع زبان‌ها مطرح بوده است. برای نمونه، هنگامی که مارتین جوس نتیجه‌ی اساسی مردم‌شناسی زبان را این می‌داند که «زبان‌ها می‌توانند به هر شکل و در هر جهتی بدون هیچ محدودیتی با یکدیگر تفاوت داشته باشند»، همین عرف مقبول را بیان می‌دارد.<sup>۱۲</sup>

این اعتقاد که مردم‌شناسی زبان فرضیات دستور جهانی را از پایه ویران کرده است، به نظر من از دو جنبه‌ی مهم نادرست می‌نماید. نخست این که دیدگاه‌های دستور خردگرایی کلاسیک به غلط تعبیر شده‌اند؛ در این دستور اعتقاد بر این است که زبان‌ها تنها در سطحی ژرف‌تر به یکدیگر شباهت دارند؛ سطحی که روابط دستوری در آن بیان می‌گردد و فرایندهای فراهم آورنده‌ی جنبه‌ی خلاق کاربرد زبان را دربر می‌گیرد. دوم این که، چنین اعتقادی به طور جدی از یافته‌های مردم‌شناسی زبان تعبیر نادرستی به دست می‌دهد، زیرا در واقع نشان می‌دهد که این دسته از مطالعات به جنبه‌های کاملاً روبنایی ساخت زبان محدود شده‌اند.

بیان این مطلب به معنی انتقاد از مردم‌شناسی زبان و تردید در مورد رشته‌ای نیست که با مسائل جالب خاص خود روبه‌روست — به ویژه مسئله‌ی تهیه‌ی مدارکی از زبان‌های بخش‌های بدوی جهان که به سرعت در حال از بین رفتن‌اند. معذک با توجه به امکاناتی که برای این رشته در پرتو افکندن به نظریه‌های دستور جهانی می‌توان متصور بود، نباید محدودیت‌های بنیادینی را فراموش کرد که چنین مطالعاتی بر دستاوردهای خود تحمیل می‌کنند. مطالعات مردم‌شناختی (به طور کلی همانند مطالعات زبان‌شناختی ساختگرا) سعی در آشکار ساختن هسته‌ی زیربنایی فرایندهای زبانی — فرایندهایی که سطوح ژرف‌تر ساخت

12. M. Joss, ed., *Readings in Linguistics*, 4th ed. (Chicago: University of Chicago Press, 1966), p. 228.

این دیدگاه ادامه‌ی «سنت بواس» به شمار می‌رود. به نظر جوس، «زمانی که تصمیم بر این شد تا بدون داشتن طرحی از پیش موجود درباره‌ی این که زبان چه می‌تواند باشد، به بررسی زبانی بومی پرداخته شود، زبان‌شناسی امریکا مسیر سرنوشت ساز خود را برگزید.» (ص ۱). مسلماً این نظر نمی‌تواند درست باشد — روال‌های تحلیل به نوبه‌ی خود فرضیه‌ای را با توجه به تنوع ممکن زبان بیان می‌دارد. البته تشخیص جوس تا حد زیادی درست است.